

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## ارکان استعاذه

استعاذه چهار رکن دارد. استعاذه یعنی پناه بردن و طلب پناه. یکی از ارکان استعاذه، شخص «مُسْتَعِذ» است؛ یعنی کسی که پناه می‌برد. رکن دوم «مُسْتَعَاذٌ مِنْهُ» است؛ یعنی چیزی که از شرّ آن پناه می‌بریم. سوم «مُسْتَعَاذٌ بِهِ» است؛ یعنی کسی که به او پناه می‌آوریم و چهارم «مُسْتَعَاذٌ لَهُ» است؛ یعنی چیزی که به خاطر آن پناه می‌آوریم یا هدف ما از پناه بردن. یک به یک توضیح مختصری راجع به این چهار رکن خدمتتان می‌دهم.

**رکن اول.** مُسْتَعِذ یعنی شخصی که پناه می‌طلبد و پناه می‌جوید. پناه جوینده یا مستعید، حقیقت انسانی است. اهل دنیا که غرق دنیا هستند، کاری به پناه بردن به خدا از شرّ شیطان ندارند؛ آنها مشغول فرمانبری از شیطانند و تحت ولایت شیطان زندگی می‌کنند. اما وقتی کسی می‌خواهد از شیطان به خدا پناه ببرد؛ نشان می‌دهد که می‌خواهد در مسیری راه بیفتد؛ می‌خواهد از روزمرگی و زندگی حیوانی و طبیعی و دنیوی بیرون بیاید؛ و سالک الی الله است.

سالک از اول منزل سلوک تا منتهای فنای مطلق باید حالت استعاذه داشته باشد؛ باید مستعید باشد؛ طلب پناه کند. در آستانه‌ی مرتبه‌ی فنای مطلق که فنای ذاتی است، شیطان محو و نابود

است؛ شیطانی باقی نیست که انسان بخواهد از او پناه ببرد. آنجا استعاده هم تمام می‌شود. البته جایی مجدد استعاده شروع می‌شود؛ که آن را هم اشاره می‌کنم.

گفتیم انسان قبل از شروع سلوک، تحت تصرف و ولایت شیطان زندگی می‌کند؛ یعنی یک زندگی حیوانی مادی دنیوی، محدود به خور و خواب و خشم و شهوت، یک زندگی این‌گونه دارد؛ مثل حیوانات درنده می‌درد و مثل حیوانات چرنده در طبیعت می‌چرد. خوی بهیمی بهائم و خوی سبعی سباع را دارد. پس در این مرتبه استعاده‌ای مطرح نیست. او به چه پناه بیاورد؟ او در دست شیطان زندگی می‌کند؛ بسیار هم خوش است. یکی از بارزترین مظاهر آن را در عصر ما در قالب جریان‌های شیطان‌پرستی می‌بینیم. فرمانبری از شیطان در تمام تاریخ حیات بشر بوده است؛ اما این که امروز شیطان‌پرستی رسماً به عنوان یک آیین و مکتب مطرح می‌شود؛ یا در سده‌های اخیر اساساً در قالب یک آیین و مکتب و مرام، با کتاب و مراسم و آیین‌های خاص شیطان‌پرستی مطرح می‌شود، ظهور همین است که زندگی بشر این عصر، سیاستش، اقتصادش، فرهنگش، همه چیزش تحت ولایت شیطان اداره می‌شود. چنین انسانی تحت ولایت شیطان زندگی می‌کند که خدا او را از آن نهمی کرد؛ فرمود: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»<sup>۱</sup> ای بنی آدم مگر من - قبل از خلقت دنیوی تان - از شما پیمان نگرفتم - و شما پیمان به من خدا نسپردید - که شیطان را نپرستید و عبادت نکنید؟ شیطان دشمن آشکار شماست؛ «وَأَنْ اعْبُدُونِي

---

<sup>۱</sup>. سوره یس، آیه ۶۰.

هذا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»<sup>۲</sup> و پیمان گرفتیم که تنها مرا بندگی کنید؛ که این راه مستقیم است. برای انسانی که متوغل در حیوانیت و مادّیت و عالم طبیعت است که پناه آوردن به خدا معنا ندارد؛ پس او مستعید نیست.

انسانی هم که به مقام فنای مطلق رسیده است؛ چون آنجا شیطانی وجود ندارد که او بخواهد از آن به خدا پناه ببرد؛ لذا او هم مستعید نیست. پس انسان در دو مرحله مستعید نیست؛ یکی مرحله‌ی توغل در مادّیت و حیوانیت و طبیعت و زندگی تحت ولایت شیطان؛ دیگری مرحله‌ی نیل به فنای مطلق. در دو مرحله هم مستعید است. یکی از آغاز سلوک که می‌خواهد خود را از حیوانیت و طبیعت و مادّیت نجات دهد؛ تا آستانه‌ی نیل به مقام فنای مطلق، مستعید است. دوم بعد از صحو بعد المحو. سالک در مقام فنای مطلق به محو می‌رسد؛ به حالت سُکر و ناهشیاری می‌رسد. وقتی از سُکر و مستی و حالت محو و بُهت در فنای مطلق، که هیچ چیز نمی‌بیند، به حالت هشیاری برگشت، که در منزل چهارم سلوک اتفاق می‌افتد، و اصطلاحاً به آن صحو بعد المحو می‌گویند؛ وقتی به خود آمد و از حالت محو در حقیقت توحید به حالت صحو برگشت؛ و پس از این که در مرحله‌ی قبل کثرتی و غیر حقی نمی‌دید؛ حال در سفر چهارم، عالم کثرت را با دیده‌ی حقّانی و از منظر توحیدی می‌بیند؛ لذا در مرحله‌ی صحو بعد المحو دوباره حالت استعاده برمی‌گردد. این که خدای متعال به پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»<sup>۳</sup> و از این مهم‌تر، «قُلْ أَعُوذُ

---

۲. سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۱.

۳. سوره‌ی فلق، آیه‌ی ۱.

بِرَبِّ النَّاسِ؛ مَلِكِ النَّاسِ؛ إِلَهِ النَّاسِ؛ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ»<sup>۴</sup> به پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوید

از شرّ شیطان و سواسِ خناس به خدا پناه ببر! معلوم می‌شود بعد از حالت محو که به حالت صحو منتقل می‌شود؛ دوباره حالت استعاذه ایجاد می‌شود. یا می‌فرماید: «قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ

الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبُّ أَنْ يَحْضُرُونِ»<sup>۵</sup> بگو ای پروردگار من! از وسوسه‌های پنهانی شیطان به تو

پناه می‌آورم و ای پروردگار من! از این که نزد من حاضر شوند، به تو پناه می‌آورم. پس دوباره

حالت استعاذه برگشت. استعاذه‌ی بعد از فناء و در مرحله‌ی صحو بعد المحو، استعاذه از تلویحات

قلبیه است که الان با آن کار نداریم؛ ان‌شاءالله هر وقت خدا ما را به آنجا رساند، باید به آن

بپردازیم. پس سالک در دو حال مستعید است؛ یکی آغاز سلوک تا رسیدن به آستانه‌ی فنای

مطلق؛ یکی هم در حالت صحو بعد المحو. این در مورد مستعید و شخص پناه جوینده.

رکن دوم. مستعاذّ منه، یعنی چیزی که انسان از آن به خدا پناه می‌آورد؛ که شیطان لعین و رجیم

است. شیطانی که مورد لعن الهی قرار گرفت. خداوند به او فرمود: «إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ

الدِّينِ»<sup>۶</sup> و فرمود: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»<sup>۷</sup> این شیطان لعین و رجیم مستعاذّ منه است. شیطان

خارج راه سلوک الی الله و مانع صراط مستقیم عبودیت و بندگی مطلق حقّ متعال است. هر چه هم

در مسیر و مراحل و منازل مختلف سلوک، تا رسیدن به مرتبه‌ی فنای مطلق، خارج راه انسان و مانع

۴. سوره‌ی ناس، آیات ۱ تا ۴.

۵. سوره‌ی مؤمنون، آیه‌های ۹۷ و ۹۸.

۶. سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۸.

۷. سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۷.

ادامه‌ی مسیر او است؛ همه دام‌های شیطان است که برای این که نگذارد انسان به مقصد عبودیت مطلق حقّ متعال برسد؛ گسترده است. برخی از این دام‌ها در مرحله‌ی اوّل، امور دنیوی است.

*صد هزاران دام و دانه است ای خدا*

در همین جنبه‌های مادی و دنیوی، چقدر موانعی که ما را از ادامه‌ی سلوک باز می‌دارد، وجود دارد؛ فقر، غنا، قدرت، از قدرت پایین کشیده شدن، شهرت، گم‌نامی، مریضی، صحت، هرچه دل ما بخواهد؛ هرچه در این عالم ما را به خود مشغول و از خدا غافل کند؛ همه دام‌های شیطان است که بر سر راه بندگی حقّ متعال گسترانده است. این در مرحله‌ی دنیوی.

اگر انسان از رهگذر سلوک الی الله، از جاذبه‌ی دنیا خارج شود و از عالم طبع به عالم مثال راه پیدا کند و از مُلک به ملکوت سر در آورد؛ یعنی به عوالم غیبیه‌ی تجریدیّه و مثالیّه و به عالم مثال و عالم مجرداتِ نسبی راه پیدا کند؛ آن‌جا هم هر چه او را از خدا مشغول کند؛ مثل بهشت، جهنّم، علمی که راجع به حقایق اخروی است؛ حتی علوم عقلی، فلسفه‌ی الهی، کلام الهی، آنچه راجع به توحید، راجع به تقدیس ذات مقدّس حق است، هر چه او را از توجّه به خدا مشغول کند، آن هم دام شیطان است؛ منتهی<sup>۱</sup> در کلاس بالاتر.

اگر از این کلاس هم بالا برود؛ یعنی از مرتبه‌ی مثال هم بالاتر برود، به مقامات معنوی می‌رسد؛ به مدارج روحانی نائل می‌شود. ظاهر این مقامات معنوی و مدارج روحانی، وقوف در صراط مستقیمِ انسانیت؛ و باطنش، وقوف در صراط مستقیمِ حقّ متعال است و مثل یک پل است؛ یک جسر است؛ جِبری است که روی جهنّم فراق و بُعد از خدا کشیده شده است و به جنّه اللّقاء منتهی می‌شود.

این جِسْر متعلّق به اَوْحَدی از عارفان است؛ مال عارفان بزرگ و اهل معرفتِ راستین و اصحاب قلوب و اهل محبّت است؛ چیزی نیست که در دسترس همه باشد. امّا همین مقامات و مدارج بلند معنوی اگر حواس انسان را به خود مشغول کند؛ از بزرگ‌ترین دام‌های ابلیس الالبسه و شیطان اعظم است.

به طور کلی، هر چیز انسان را از حق بازدارد و محجوب کند، شیطانِ انسان است. می‌خواهد به صورت انسان باشد؛ می‌خواهد به هیأت جن باشد و می‌خواهد از جنس قوای روحانیّه‌ی باطنیه‌ی شیطانیه‌ی انسان باشد. هرچه انسان را از خدا بازدارد؛ هرچه حواس انسان را از خدا منصرف کند؛ توجّه انسان را از خدا برگرداند، شیطان است؛ هرچه و در هر مرتبه‌ای باشد. هر چیز که انسان به وسیله‌ی آن از مقصد و مقصود عبودیت و بندگی مطلق حق متعال و رسیدن به حقیقت توحید باز بماند؛ از دام‌های شیطان است. می‌خواهد مقامات و مدارج بلند معنوی و روحانی باشد؛ می‌خواهد علوم و کمالات علمی و عقلی و برهانی باشد؛ می‌خواهد تکنولوژی و حرف و صنعت و امثال اینها باشد؛ می‌خواهد لذائذ و عیش و راحت دنیوی باشد؛ می‌خواهد رنج و لذت مادی و حیوانی باشد؛ هرچه انسان را از خدا بازدارد؛ هر وسیله‌ای که سبب مشغولیت انسان شود، از دام‌های شیطان است و تعبیر دنیای مذموم به همه‌ی آنها اطلاق می‌شود. در واقع تعلّق قلب به غیر حق، دنیای انسان است. غیر حق هر چه می‌خواهد باشد؛ دام شیطان است و باید از آن به خدا پناه برد.

این جملات منسوب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شاید اشاره‌ای به همین مراتب مختلف شیطان و دام‌های او داشته باشد. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خدا عرضه می‌دارند: «أَعُوذُ بِوَجْهِهِ اللهُ الْكَرِيمِ وَ

بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يُجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ» به وجه خدای کریم و به کلمات خدا که هیچ انسان نیکوکار و شخص بدکار و فاجری امکان عبور از آن ندارد، پناه می‌برم؛ «مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَعْرُجُ فِيهَا» از شرّ آن چه از آسمان فرود می‌آید و آنچه به سوی آسمان بالا می‌رود. - معنویات - «وَمِنْ شَرِّ مَا ذَرَأَ فِي الْأَرْضِ وَمِنْ شَرِّ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا» و از شرّ آن چیزی که در زمین ایجاد می‌شود و از شرّ آن چیزی که از زمین بیرون می‌آید. - مادیات - «وَمِنْ شَرِّ فِتَنِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» و از شرّ فتنه‌های شب و روز؛ «وَمِنْ شَرِّ طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِلَّا طَارِقًا يَطْرُقُ بِخَيْرٍ»<sup>۱</sup> و از شرّ همه‌ی چیزهایی که شب و روز در انسان را می‌کوبد؛ مگر در کوبنده‌ای که به خیر در را می‌کوبد؛ از شرّ همه‌ی اینها به خدا پناه می‌برم.

خواستم بگویم هم معنویات که «ما يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا» است؛ هم مادیات که «ما يَنْزِلُ مِنَ الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا» است؛ و هم هر چیز دیگری که در کوبنده‌ی انسان است «طَوَارِقِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»؛ در ذهن انسان را می‌کوبد؛ در قلب انسان را می‌کوبد؛ همه‌ی آنها دام‌ها و مکرهای شیطانی است و باید از آنها به خدا پناه برد. لذا پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: «أَعُوذُ بِوَجْهِ اللَّهِ الْكَرِيمِ وَبِكَلِمَاتِ اللَّهِ» و پناه بردند. این هم از مستعاضه منه و چیزی که باید از آن پناه برد.

<sup>۱</sup> مجلسی، بحار، ج ۶۰، ص ۲۸۳ و ج ۹۱، ص ۲۱۵ و کفعمی، مصباح، ص ۲۳۱ و سید بن طاووس، مهج الدعوات، ص ۷۲ و ۱۱۴.

رکن سوم. سومین رکن مُستَعَاذٌ به است؛ یعنی چیزی که به آن پناه می‌آوریم و به آن پناهنده می‌شویم. مُستَعَاذٌ به بسته به این که سالک در چه مقام و مرتبه‌ای قرار دارد، فرق می‌کند. برای هر مقام و مرتبه‌ای از مقامات و مراتب سلوک حقیقت استعاذه و مستعاذٌ منه و مستعاذٌ به و مستعید فرق می‌کند. مستعید که معلوم است؛ سالک در هر مرتبه‌ای یک ویژگی‌یی دارد. در هر مرتبه‌ی سلوک ویژگی‌هایی دارد؛ خصائل و خصوصیات دارد. چیزی هم که از آن پناه می‌برد، در هر مرتبه یک چیز است. اشاره کردم در یک مرتبه مادیات است؛ در یک مرتبه معنویات است؛ در هر مرتبه متفاوت است. آنچه هم که به آن استعاذه می‌کنیم و پناه می‌بریم، در هر منزل فرق می‌کند.

از آغاز سلوک تا رسیدن به آستانه‌ی قلب، یعنی از آنجا که سالک سیرش را از عالم طبع شروع می‌کند؛ تا حدود قلب، سالک به ربوبیت حق پناه می‌برد. لذا در سوره‌ی ناس، اوّل می‌فرماید: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» که شاید ربوبیت فعلیه‌ی حق مقصود باشد. اینجا سالک از شرّ تصرفاتی که از جانب شیطان در صدرش می‌شود، به ربّ النَّاسِ پناه می‌برد؛ «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ... مِنْ شَرِّ الْأَوْسَاسِ الْخَنَّاسِ؛ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»<sup>۹</sup> این که چرا «فِي صُدُورِ النَّاسِ» برای کلّ سوره آمده است را بعد اشاره می‌کنم. پس در مرتبه‌ی اوّل که از آغاز سلوک و حرکت از عالم طبع است، تا آستانه‌ی قلب، به مقام ربوبیت فعلیه‌ی حقّ متعال پناه می‌برد و در این مرتبه مستعاذٌ به ربوبیت حق است.

<sup>۹</sup>. سوره‌ی ناس، آیه‌های ۴ و ۵.



در مرتبه‌ی دوم سالک به مقام قلب رسیده است. در این مرحله سلطنت حق متعال در قلب سالک ظهور می‌کند. وقتی سالک به مقام قلب رسید؛ مَلَكِيَّت و سلطنت حق متعال در قلبش ظهور می‌کند. اینجا سالک باید از شرّ تصرفاتی که شیطان در قلب می‌کند، به خدا پناه ببرد. آنجا از تصرفات در صدر، اینجا از تصرفات در قلب. سالک از شرّ تصرفات قلبیه‌ی ابلیس باید به خدا پناه ببرد. چون ابلیس می‌خواهد حکومت قلب انسان را به دست گیرد و سلطنت ظالمانه و جائرانه‌ای بر مملکت قلب ما حاکم کند؛ باید به مَلِك و به فرمانروا پناه برد. «مَلِكِ النَّاسِ». این مربوط به وقتی است که سلطنت حق و مَلَكِيَّت حق متعال در قلب سالک تجلّی کرده است.

در مرتبه‌ی سوم، سیر سالک از مقام قلب هم می‌گذرد و به مقام روح می‌رسد. روح همان حقیقتی است که نفخه‌ای الهی است؛ «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي»<sup>۱۰</sup>؛ همان حقیقتی است که در روایات داریم نزدیکی و اتّصال روح نسبت به ذات مقدّس حق متعال، از اتّصال و نزدیکی شعاع خورشید به خورشید شدیدتر و بیشتر است. این قدر نزدیک است. تقرّب و نزدیکی‌اش فوق تصوّر است.

این مقام، به اصطلاح عرفا مقام هَيْمَان، مقام حیرت، مقام جذبه و عشق و شور و شوق سالک است. در این مقام به «إِلَهِ النَّاسِ»، یعنی کسی که انسان را واله می‌کند، پناه می‌آورد. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ»؛ هیچ واله کننده‌ای غیر از «الله» نیست. هیچ معبودی غیر از «الله» نیست. این در مقام سوم که مقام روح است.

---

<sup>۱۰</sup>: سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ص، آیه‌ی ۷۲.

وقتی سالک از مقام روح بالاتر رفت، به مقام سِرّ می‌رسد. اینجا سالک از حجب بیرون آمده است؛ ذات حقّ متعال بدونِ مرآتِ شئون، نصب العین سالک می‌شود. اینجا نه شأن ربوبیت است؛ نه شأن مَلِکِیت است؛ نه شأن اولوهیّت. اینجا فارغ از همه‌ی شئون، حقیقت ذات مدّ توجّه و نصب العین سالک است. لذا اینجا به چه باید پناه برد؟ «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ»<sup>۱۱</sup> از خودت به خودت پناه می‌برم. چون در آن مقام تجلیات ربوبیه‌ی فعلیه یا تجلیات مَلِکِیه یا تجلیات الوهیّه نیست؛ اینجا خودِ ذات، فارغ از همه‌ی شئون، تجلی کرده است. لذا «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ».

و اما نکته‌ای که گفتم توضیح می‌دهم؛ این که چرا با این که مقامات مختلف بود؛ مُسْتَعَاذٌ به مرتبه‌ی صدر «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» بود؛ مال مرتبه‌ی قلب «مَلِکِ النَّاسِ» بود؛ مال مرتبه‌ی روح «إِلَهِ النَّاسِ» بود؛ چرا در کلّ اینها می‌گوید: «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ؛ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»؟ صدور که فقط مال مرتبه‌ی اوّل بود. احتمالش این است که چون بیشتر افراد در همان منزل اوّل گیرند و گیر بودن در منزل اوّل هم برای همه خیلی مشهودتر و ملموس‌تر است؛ و اغلب اصلاً به منازل بعدی نرسیده‌اند که بفهمند گیرند؛ شاید به دلیل عامّ الشمول‌تر بودن و ملموس‌تر بودن فتنه‌ها و وسوسه‌های شیطانی در مرتبه‌ی صدر، برای هر سه مرتبه‌ی «رَبِّ النَّاسِ» و «مَلِکِ النَّاسِ» و «إِلَهِ النَّاسِ»، «الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» ذکر شده است.

---

<sup>۱۱</sup>. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۲۲۴.

اما چرا اینجا گفت «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ». «مَلِكِ النَّاسِ»؛ یعنی «أَعُوذُ بِمَلِكِ النَّاسِ». «إِلَهِ النَّاسِ»  
 یعنی «أَعُوذُ بِاللَّهِ النَّاسِ». اما جای دیگر فرمود: «إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»؛ نگفت «فَاسْتَعِذْ  
 بِالرَّبِّ»؛ نگفت «فَاسْتَعِذْ بِالْمَلِكِ» نگفت «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ»؛ گفت «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ». «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» یعنی  
 استعاذه‌ی به «الله». «الله» ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است؛ اسم اعظم حق است که  
 همه‌ی اسماء تحت آن اسم قرار دارند؛ جامع همه‌ی اسماء الهیه است. لذا وقتی شما می‌گویید  
 «أَعُوذُ بِاللَّهِ»، «أَعُوذُ بِالرَّبِّ» هم در آن هست؛ «أَعُوذُ بِالْمَلِكِ» هم در آن هست؛ «أَعُوذُ بِاللَّهِ» هم  
 در آن هست؛ «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ» هم در آن هست. یعنی یک اسم جامع را گفت که مناسب با  
 همه‌ی مقامات است. یعنی نمازگزار یا قاری قرآن که قرآن می‌خواند؛ در هر مرتبه‌ای از مراتب سیر  
 کمالیه‌اش باشد، می‌تواند بگوید «أَعُوذُ بِاللَّهِ»؛ چون اسم «الله» جامع همه‌ی اسماء دیگر است.  
 استعاذه‌های دیگر، استعاذه‌های مقید است؛ استعاذه‌ی به ربوبیت، استعاذه‌ی به الوهیت، استعاذه‌ی  
 به ملکیت؛ اما استعاذه‌ی به «الله»، استعاذه‌ی مطلق است؛ جامع همه‌ی شئون استعاذه است.

رکن چهارم. مستعاذ له. برای چه پناه می‌بریم؟ برای چه هدفی؟ برای چه مقصد و مقصودی؟  
 مستعاذ له یعنی همان هدف، غایت و مقصود از استعاذه. طبیعتاً هر کس طالب خیر و کمال و  
 سعادت است؛ منتها خیر و سعادت و کمال، برای هر سالک در هر مرتبه‌ای از مراتب سیر، با مراتب  
 دیگر سیر فرق می‌کند. به‌طور کلی می‌گوییم هدفم از استعاذه این است که می‌خواهم به کمال و  
 سعادت و خیر برسم؛ اما بسته به این که در کدام منزل باشم؛ مصداق سعادت و کمال و خیر برایم

فرق خواهد کرد. مثلاً. تا وقتی سالک در بیت نفس اسیر است؛ که گفتیم به کسی که هنوز در بیت نفسش و در خودش اسیر است، شاید اصلاً اسم سالک را نشود اطلاق کرد؛ چون سالک یعنی کسی که راه طی می‌کند. سالک یعنی مسافر. کسی که هنوز از خانه‌اش بیرون نیامده است، مسافر نیست. به او که از اتاق مهمان‌خانه به اتاق خواب می‌رود؛ از اتاق خواب به آشپزخانه می‌رود؛ از آشپزخانه به هال می‌رود و از خانه خارج نمی‌شود، مسافر نمی‌گویند. سائر الی الله یا سالک الی الله کسی است که از بیت نفسش خارج شده است. «مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ»<sup>۱۲</sup> باید از بیت نفس، بیت ظلمانی نفس بیرون بیاید تا به معنای حقیقی سالک شود. تا وقتی که شخص هنوز از نفسش بیرون نیامده است؛ در حجاب عالم طبیعت اسیر است و اوج هدف و غایت سیرش این است که به کمالات نفسانی نائل شود یا اخلاق خوبی پیدا کند و یا حتی در جنبه‌های طبیعی، زندگی راحت و عیش مطبوعی برایش حاصل شود. اینها هدف و مقصد سالک در منزل اول استعاده‌اند.

سالک اگر توانست از بیت نفس خارج شود؛ و از مقامات روحانی و کمالات مجرد چشید؛ مقصدش از اینها برتر می‌رود و از مقصد منزل قبل که هنوز در بیت نفس اسیر بود؛ کامل‌تر می‌شود. او به لذاذات نفسانی، مقامات نفسانی، ریاست و امثال اینها پشت‌پا می‌زند و می‌خواهد به کمالات قلبی و سعادات باطنی نائل شود. پس هدف استعاده‌ی او فرق کرده است.

---

<sup>۱۲</sup>. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۳۷۸.

اگر از این مرتبه، یعنی از منزل قلب عبور کند و به منزل روح برسد؛ برای چنین سالکی تجلیات الهیه شروع می‌شود. اول امر که تجلیات شروع می‌شود؛ شاید تعبیرش این باشد «وَجَهْتُ وَجْهِي لِوَجْهِ اللَّهِ». توجه‌اش به سمت «وجه الله» می‌رود. از این مرتبه که بالاتر رفت، می‌گوید: «وَجَهْتُ وَجْهِي لِأَسْمَاءِ اللَّهِ» یا «لِلَّهِ» یعنی از «وجه» به «اسم» منتقل می‌شود. اگر از این مرتبه هم بالاتر رود؛ در منزل روح می‌گوید «وَجَهْتُ وَجْهِي لَهُ» که از مقام اسماء بالاتر است.

آیه‌ای که گفتیم خواندنش در آغاز نماز، قبل یا بعد از تکبیره الاحرام، مستحب است؛ یعنی «وَجَهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>۱۳</sup> شاید به خاطر فاطریتی که در آیه ذکر شده است، بیشتر با همان مرتبه اول متناسب باشد که «وَجَهْتُ وَجْهِي لِوَجْهِ اللَّهِ» بود.

سالک در هر مقام باشد؛ غایت حقیقی‌اش رسیدن به کمال و سعادت است و چون در هر یک از این مقامات شیطانی قرین است و دامی گسترانده است که مانع رسیدن سالک به کمال و سعادت است؛ سالک برای این که بتواند به مقصود اصلی‌اش نائل شود، به‌ناچار باید از شرّ شیطان به خدا پناه برد. لذا اوج استعاده رسیدن به اوج کمال و سعادت است. و اوج کمال و سعادت در سلوک، غایت الغایات و منتهی الطلّبات، رسیدن به خود حقّ متعال است. اگر کسی به اینجا رسید که همان مقام وصل و فنای ذاتی و فنای فی الله و بقاء بالله است؛ دیگر همه چیز غیر از حقّ متعال

---

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۹.

برای او محو می‌شود و طبیعتاً پناه بردن به خدا از شیطان برای او منتفی است؛ مگر این که بعد از این که به حالت صحو برگردد که دوباره آنجا استعاده به معنای دیگری لازم است.

از خدای متعال می‌خواهیم ما را در همه‌ی مراتب حیاتمان در پناه لطف خود از شرّ شیطان محفوظ دارد؛ به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ